



## نگاهی به زندگی و فعالیت‌های حرفه‌ای رضانعلی شاهرخ

### مقدمه

تار یک ساز است اما، علاوه بر مسئله‌ی کیفیت صدا، طراحی ساختمان آن هم نزد استادان تارساز قدیمی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است و از این جهت استاد رضانعلی شاهرخ را می‌توان یکی از بهترین طراحان هنری تار به حساب آورد. تارهای وی، علاوه بر کیفیت صدای بی‌نظیر، از ظرافت و زیبایی مخصوصی نیز برخوردارند. طنین صدای تارهای قدیمی با تارهای امروزی قابل مقایسه نیست. ساخت یک تار استاد شاهرخ بیش از چهار سال زمان می‌برد که این زمان صرفاً برای بهبود کیفیت صدای تار و رفع مشکلات ناشی از رطوبت طبیعی چوب صرف می‌شده است. اما تارهای امروزی در مدت کوتاهی ساخته می‌شوند و این تفاوت زمانی بیشتر ناشی از تفاوت در روش خشک کردن چوب است. به همین دلیل است که کیفیت چوب کاسه در تارهای استاد شاهرخ با تارهای امروزی بسیار متفاوت است، به طوری که تار شاهرخ در اثر سقوط مانند کریستال ریز و خرد خواهد شد ولی تار امروزی در اثر افتادن به چند قطعه تقسیم خواهد شد.

اتفاقات دوران جنگ جهانی دوم، قحطی، ناملایمات و شرایط بد اجتماعی، هیچ‌کدام خللی در ارائه‌ی آلات موسیقی با عالی‌ترین کیفیت ممکن برای استاد شاهرخ ایجاد نکرد

و همواره تنها هدف ایشان ساخت سازهای مرغوب بود. بخش اعظم محصولات ایشان تار و سه تار بود ولی در مجموع به ساخت تار علاقه‌ی بیشتری داشت. استاد، ضمن توجه به ریزه کاری‌های مراحل مختلف ساخت تار سنتی، ابداع کننده‌ی تار هشت سیم نیز هست؛ سازی که برای هم کوک شدن با سازهای اروپایی طراحی شده است.

استاد شاهرخ تنها یک فرزند دختر داشت که نگارنده یکی از پنج فرزند این دختر است. مطالب این مقاله عمدتاً از زبان این دختر استاد شاهرخ نقل شده و من به دلیل وجود اطلاعاتی ارزشمند درباره‌ی ویژگی‌های تارهای استاد، زندگی و شخصیت او و شفاف سازی برخی نکات، از جمله وجود تارهای تقلبی با نام شاهرخ و یا پسرش، تصمیم گرفتم آنها را به نظر اهالی موسیقی برسانم و این مقاله را به مادرش و تمامی هنردوستان تقدیم کنم.

### شروع به کار و کودکی استاد شاهرخ



استاد حاج آقا، پدر شاهرخ

استاد رمضانعلی شاهرخ متولد ۱۲ شهریور ۱۲۷۸ هجری شمسی در تهران، میدان محمدیه، کوچه‌ی خراسانی‌ها بود. مادرش را در سن دو سالگی از دست داد و نزد همسر دوم پدرش دوران کودکی سختی را گذراند. وی فرزند اول استاد حاج آقا است که او نیز از تارسازان به نام زمان خود بود. استاد حاج آقا ابتدا به شغل نجاری اشتغال داشت و شاهرخ هم از همان خردسالی نزد پدر مشغول به کار شد. استاد حاج آقا بعدها به تارسازی رو آورد و کم کم روش ابداعی خود را در تارسازی به کار گرفت. در آن زمان شاهرخ ۱۵ سال داشت و او نیز تارسازی را به سبک پدرش یاد گرفت. اولین تارش را به صورت یکپارچه ساخت، یعنی دسته و پنجه و غیره سرهم بود.

کریم خان تاجبخش تار فروش - دوست پدرش - با دیدن این تار به پدر می گوید: پسرت رقیب تو خواهد شد و پدر می گوید: «شاید هم بهتر از من!». شاهرخ و پدرش مغازه‌ی نجاری شان را از خیابان فروغی (فیل خانه) به خیابان امیریه انتقال دادند و تارسازی را به صورت حرفه‌ی اصلی خود آغاز کردند.

شاهرخ از همسر دوم پدرش یک خواهر داشت و در سنین جوانی بود که پدرش از همسر دوم جدا شد و حاصل ازدواج مجددش یک خواهر و یک برادر برای شاهرخ بود.

فاصله‌ی سنی او با برادرش زیاد بود. برادرش هم در خردسالی به کار در مغازه مشغول شد و ساختن برخی لوازم جانبی تار را آموخت اما علاقه‌ای به تارسازی نداشت و تارهایی که در بازار به برادر استاد شاهرخ نسبت می‌دهند ساخت او نیست.

کار در مغازه بهانه‌ی خوبی بود تا شاهرخ از خانه که مقر حکومت بی‌چون و چرای ناساوری بود بگریزد، اما وقتی پدر در اثر نامالایمات روزگار و شرایط وقت مجبور به ادامه‌ی کار در خانه شد، عرصه بر شاهرخ تنگ آمد و خانه را ترک کرد. استاد شاهرخ در سال ۱۳۰۱ دو دهنه مغازه‌ی تارسازی در میدان حسن‌آباد روبه‌روی خیابان ورزش دایر کرد. در همان سال نیز با بانو اشرف‌السادات، فرزند سید احمد میرعلینقی، ازدواج کرد و دوازده سال بعد از او صاحب دختری شد که او را مهین نام گذاشتند.

مادرم همیشه با احترام و به‌خوشی از پدر یاد می‌کند و از خصوصیات اخلاقی او، چون خوش‌رویی، مهربانی‌های فراوان، علاقه به ادامه‌ی تحصیل تنها فرزندش، دست‌ودلبازی، بزرگ‌منشی، سعی در برآورده کردن کلیه‌ی احتیاجات خانواده، ستانت و وقار پدر، سعی در فراهم کردن وسایل تفریح و گردش سالم برای خانواده، برخورداری از هوش فراوان و غیره یاد می‌کند. اکنون در ۷۷ سالگی نیز، مادرم هر بار که از شاهرخ صحبت می‌کند، او را پدری بسیار دوست‌داشتنی می‌یابد.

### نگاهی به زندگی و شخصیت استاد شاهرخ

با وجود اینکه شاهرخ در کارش با نوازنده‌های بزمی بسیار سر و کار داشت اما چندان وارد جمع رفقا نمی‌شد و اوقاتش را با خانواده می‌گذراند، گرچه حق دوستی را همیشه به‌جا می‌آورد. او شخصی متمدن بود و تشنه‌اش اینکه هرچند مادرم سختی‌های جنگ جهانی دوم و حضور سربازهای روس را در تهران به‌یاد می‌آورد، اما از مصایب قحطی که در آن زمان گریبان‌گیر مردم بود گزندی ندیده بود. شاهرخ در زندگی خانوادگی بسیار دست‌ودلباز بود. به جمع‌آوری فرش‌های دستبافت گران‌قیمت علاقه‌ای خاص داشت و حتی گاهی در منزل از فرش به‌عنوان پرده استفاده می‌کرد.

استاد شاهرخ عادت داشت گنجشک و بیچه آهو بخرد و به دربند ببرد و در آنجا آزادشان کند. روحیه‌ای رئوف و آرام داشت و از هرگونه درگیری بیزار بود. یک‌بار پالتوی گران‌قیمت‌اش را که خیاط برایش دوخته بود به خشکشویی نزدیک مغازه می‌دهد اما به او یک پالتوی ارزان‌قیمت که حتی یقه‌ی آن خورده شده بود را تحویل می‌دهند و او چیزی نمی‌گوید. بعد از مدتی یکی از مغازه‌داران محل را می‌بیند که پالتوی او را به‌تن داشته ولی از سرما می‌لرزیند است. شاهرخ به او می‌گوید داخل یقه‌ی پالتو دگمه‌هایی هست که



می‌تواند آنها را باز کند و یقه را بالاتر بیاورد تا گرم شود و بیش از این چیزی نمی‌گوید. هرگز با کسی شوخی نمی‌کرد زیرا عقیده داشت شوخی کردن گاه می‌تواند افراد را ناراحت کند، چیزی که او هرگز دوست نداشت. رعایت احترام دیگران اصلی اساسی در روابط او بود و خودش نیز هرگز هیچ بی‌احترامی‌ای را بر نمی‌تافت. از آن دسته آدم‌های کمیابی بود که نه از کسی سوء استفاده می‌کنند و نه به هیچ عنوان اجازه می‌دهند کسی از آنها سوء استفاده کند. مثلاً یکی از نوازندگان به نام هم‌دوره برای شاگردانش از او خرید بزرگی کرده بود و پس از گذشت یک سال هنوز پولی بابت دسترنج شاهرخ پرداخت نکرده بود. شاهرخ متوجه می‌شود که شاگردان آن نوازنده سرگرم آماده کردن خود برای برگزاری یک کنسرت هستند. به محل تمرین آنها می‌رود و، به بهانه‌ی کوک کردن سازها، آنها را جمع‌آوری می‌کند و با خود می‌برد.

سال‌ها به کار طاقت‌فرسا و سنگین تیشه‌زدن گذشت و شاهرخ در دهه‌ی ششم زندگی دیگر توان و انرژی ساختن را نداشت، اما تا سال‌های آخر عمر کار تعمیر ساز را در مغازه‌ی خود واقع در چهارراه حسن آباد ادامه داد و هر روز فاصله‌ی خانه‌اش در ضلع جنوبی پارک شهر تا مغازه را با دوچرخه می‌پیمود تا در مغازه را باز نگه دارد. وی علاقه‌مند

بود که دامادش کار او را فرا بگیرد تا سازهایی که با زحمت زیاد ساخته شده بودند، حداقل در صورت بروز مشکل، توسط کسی که مورد تأیید او باشد تعمیر شوند. اما دامادش که معلم بود هرگز فرصت نداشت زیرا کار تدریس در مدرسه و تدریس خصوصی برای گذران زندگی مجالتی برای او باقی نگذاشته بود تا آن را صرف یادگیری هنر استاد شاهرخ کند؛ هنری که گرچه قبل از او نیز وجود داشت اما نوآوری‌های او در ارائه‌ی کیفیت بهتر و ماندگارتر و زیبایی‌های متفاوت و خاصی که خودش به وجود آورده بود چیزهایی بودند که او می‌خواست به بهترین وجه تداوم ببیند.



### ساخت تار توسط استاد شاهرخ

استاد شاهرخ یک قطعه زمین از توستان‌های ونک یا کن را می‌خرید، سپس با چشمان تیزبین خود از میان درختان توت درختی را انتخاب می‌کرد و آن را در ابعاد مناسب می‌برید و به مغازه می‌برد تا جادویی هنرش را بر چوب آغاز کند. او با مهارت و صرف زمان فراوان تارهایی با کیفیت صدای عالی می‌ساخت، ولی همان‌طور که گفته شد توجه او تنها به صدای تار معطوف نبود بلکه زیبایی ظاهری تار نیز برای او بسیار اهمیت داشت و برای

ایجاد این زیبایی روش منحصر به فرد خود را به کار می‌گرفت. در یکی از کنسرت‌هایی که در آن سازهای اروپایی هم نواخته می‌شد، استاد شاهرخ مشاهده می‌کند که نوازنده‌ی تارِش سیم تنها در زمان‌های کوتاهی می‌تواند با ارکستر هم‌نوازی کند. این موضوع توجه او را به خود جلب کرد و برای این که تار در ارکسترها نقش برجسته‌تری ایفا کند تار هشت سیم را ابداع کرد تا بتوان آن را راحت‌تر با سازهای غربی هم‌کوک کرد.



پشت و روی پاکتی که استاد از آن برای فروش اجناس خود استفاده می‌کرد.

بر پشت و روی پاکت‌هایی که وسایل تار در آن فروخته می‌شد نوشته شده بود: «تار باید هشت سیم داشته باشد تا با سازهای خارجه هم‌کوک شود و دو سیم اضافه باید نمره‌ی شانزده باشد که نازک‌تر باشد».

تارهای او درجه‌بندی کیفی داشت: مرغوب‌ترین تار سه مَهر در قسمت ابتدای پشت دسته داشت. اوایل بر مَهرش نوشته شده بود «دسترنج شاهرخ». از مَهر «شاهرخ» و «رمضان شاهرخ» بعدها استفاده کرد. هر سه مَهر نزد تنها فرزندش مهین شاهرخ موجود است.

در سال‌های بعد به جای مَهر، عکس خود را در زیر سیم‌گیر به عنوان نشان بهترین تارهای خود می‌چسباند. تارهای دو مَهر و یک مَهر و بدون مَهر به ترتیب درجات پایین‌تری داشتند. زمانی که یک اشرفی (سکه طلا) سه تومان قیمت داشت، تارِ بدونِ مَهرِ شاهرخ

که ارزان‌ترین تار او بود هجده تومان به فروش می‌رفت. سیم تارها را از خارج از ایران می‌آوردند و پرده را از زه‌تابی می‌خریدند. رنده، چوب‌ساب، مغار، تیشه و اژه از وسایل کار او بود. گوشه‌ها را به خراطی سفارش می‌داد که برای آن هم از چوب گردوی درهای قدیمی استفاده می‌شد. خرک تار را خودش می‌ساخت. سیم‌گیر از استخوان پیشانی کَل و آهو، و شیطانک از شاخ شکار بود. روی پنجه دو استخوان باریکه بود که روی لبه‌های پنجه می‌چسباند. پایین آن سوراخ بود که گوشه را در آن کار می‌گذاشت. پوستی که روی دهنه‌ی تار می‌انداخت از پوست بره‌ی تودلی بود. در زمستان پوست ضخیم‌تری روی تار می‌انداخت و در تابستان، برای ایجاد صدای بهتر، آن را با پوست نازک‌تری تعویض می‌کرد. ضخیم‌ترین سیم در تار شش سیم، سیم بم بود و سیم شماره‌ی پنج نازک‌تر از بقیه



مهرهای مخصوص تارهای استاد شاهرخ.

بود. در تار هشت سیم، دوسیم نازک‌تر نمره‌ی شانزده داشتند.

کلنل وزیر از دوستان استاد شاهرخ بود و به سفارش او استاد شاهرخ تارهایی مخصوص با کاسه‌ی بزرگ‌تر می‌ساخت. تارهای مخصوص کلنل وزیر، که برای استفاده در کنسرت‌ها سفارش داده می‌شد، دارای سیم زهی (روده‌ای) بود نه سیم فلزی. این تارها با هم فکری کلنل وزیر و استاد شاهرخ طراحی و در سه اندازه‌ی کوچک، متوسط و بزرگ ساخته می‌شد. استاد شاهرخ اندازه‌ی تار را برای مشتری آزمایش می‌کرد تا تاری مناسب جنه و وضعیت فیزیکی او برایش انتخاب کند.

شهرت استاد شاهرخ در تارسازی است اما او تعداد زیادی سه‌تار هم ساخته است که بر هیچ‌یک از آنها مهر خود را نزنده و بنابر این سه‌تارهایی که با مهر او در بازار موجود است همگی تقلبی است. او تمبک، ویلن، قیچک، تنبور و سنتور هم می‌ساخته است.

گاه نوازنده‌های حرفه‌ای ساز خود را برای کوک کردن نزد او می‌آوردند چرا که گوش او برای کوک کردن ساز حساسیت ویژه‌ای داشت. وی به خوبی ساز هم می‌نواخت اما صرفاً در محیط خانه و یا برای کوک کردن.

هیچ تاری توسط برادر شاهرخ ساخته نشده است. او پسری نداشت تا کارش را ادامه دهد و هیچ شاگردی نیز بعد از مرگش تارهای نیمه‌کاره‌ای از او در اختیار نداشت تا کامل کند. با این وجود در بازار تارهایی با این ادعاها و اسم‌ها به‌عنوان تارهای تکمیل‌شده‌ی شاهرخ به فروش می‌رود که هیچ‌یک واقعی نیست. جالب اینجاست که حتا چندی پیش، در حالی که سی و چهار سال از فوت استاد شاهرخ می‌گذشت و ایشان در سال‌های آخر عمر تار نمی‌ساختند، تبلیغی با این مضمون در اینترنت دیدم: «تار استاد شاهرخ، اصل و خوش صدا، بدون ترک، بیست ساله». تارهای ایشان تنها با نام «رمضان شاهرخ» یا «رمضانعلی شاهرخ» توسط ایشان ساخته و فروخته شده است.

### شیوه‌ی ساخت تار در گذشته<sup>۱</sup>

در قدیم چوب تار از میان چوب درختان توت اصفهان، تویسرکان، ملایر و مناطق جنوبی انتخاب می‌شده است. چوب‌ها را در ابعاد مورد نظر بریده و در حوض آب می‌انداختند. بعد از پنج یا شش روز که شیرهی چوب‌ها کشیده می‌شده (مرحله‌ی شیره‌کشی)، با مغار شکن کلی کاسه را درمی‌آوردند و بعد داخل آن را خالی می‌کرده‌اند. چوب را کمی ضخیم‌تر از آنچه لازم بود می‌گرفتند و سپس آن را در سایه خشک می‌کردند (اصطلاحاً

۱. از زبان مهدی روحانی عارساز جوان.



«سایه خشک» می‌کردند). سه تا چهار سال پس از خشک‌شدن کامل کاسه، دسته را از چوب گردو که نوع مرغوب آن در جنوب ایران است می‌ساختند. دسته‌ی تار را نیز یک شب تا صبح در تنور نانوائی سنگکی که خاموش شده بود می‌گذاشتند چون اگر کمترین رطوبتی در چوب باقی می‌ماند دسته‌ی تار بعد از مدتی می‌پیچید و سیستم ساز به هم می‌ریخت. مهم‌ترین اصل در ساخت تار و سه تار سوار کردن دسته است. دسته باید بر بدنه تراز باشد و این سخت‌ترین قسمت کار است. دسته را با کاسه هم‌زبانه می‌کردند (دسته‌ی تار را باریک کرده و بین دو کاسه می‌چسبانند)، روی دسته قلم شتر کار می‌گذاشتند و برش‌های قلم شتر را در آب آهک می‌گذاشتند تا چربی آن نیز گرفته شود. جنس شیطانک و خرک و سیم‌گیر از شاخ قوچ شکارهای اطراف سمنان و شاهرود است و در رنگ‌های سفید و ابلق و مشکی ساخته می‌شوند. سفید آن زیبایی بیشتری دارد و بیشتر به کار برده می‌شود. ساز را پس از آماده‌شدن صیقلی می‌کنند و روی آن لاک‌الکل و یا سندلوس که یک رنگ گیاهی است و صدای ساز را خراب نمی‌کند می‌زنند. هنوز هم روی ویلون سندلوس زده می‌شود. برای روی تار از پلی‌استر و رنگ‌های سیلر و کیلر استفاده نمی‌شود. لاک‌الکل و سندلوس از هند وارد می‌شود و شبیه پولک است که در الکل حل می‌شود و سبب براق‌شدن و مسدودشدن خلل و فرج چوب می‌شود. لاک‌الکل ظرف یک یا دو هفته کاملاً خشک می‌شود و در غیر این صورت جای پرده روی دسته‌ی ساز می‌ماند. روی لبه‌های ساز چسب می‌زنند و آن را رنگ می‌کنند و به این ترتیب لبه‌های تار را آماده می‌کنند تا پوست با سریش به خوبی سوار شود. پیشتر گفته شد که پوست بره‌ی تودلی را روی ساز می‌کشند. پرده از زه، روده‌ی گوسفند یا روده‌ی گریه است. «کت گوت» از روده‌ی گریه است که یک‌دست و بهداشتی است و وقتی روی ساز قرار می‌گیرد گز نمی‌زند. کت گوت امروزه گران و کمیاب است. در گذشته از روده‌ی گوسفند استفاده می‌شده که به رنگ سیاه بوده است. روده را می‌تابانند و روی ساز می‌انداختند. اکنون از روشی استفاده می‌شود که روده‌ها را روشن و سفید می‌کنند و همین مواد باعث پوشاندن پرده‌ها می‌شود. مقاومت کت گوت از روده‌ی گوسفند بیشتر است.

سیم‌ها از فرانسه می‌آمد و به دو رنگ سفید و قرمز بود. قطر سیم سفید معمولاً ۰/۱۸ است، سیم قرمز ۰/۲۰ و سیم بم قرمز ۰/۳۵ است. بعضی‌ها سیم‌های ۰/۲۰، ۰/۲۲، ۰/۳۵ یا ۰/۲۲، ۰/۲۵، ۰/۳۵ می‌اندازند که سلیقه‌ای است.

ساز چهار تکه است، دو تکه کاسه، دسته و سرپنجه. کاسه‌ای که یک تکه باشد کیفیت پایین‌تری دارد و ساختش هم بیشتر زحمت می‌برد.

در قدیم ساخت یک تار پنج تا شش ماه و گاهی تا چهار سال طول می‌کشید. امروز

شکل کاسه‌ها را با چدن یا آلومینیوم می‌ریزند و سپس با دستگاه پانتوگراف چوب را می‌تراشند. یک دستگاه پانتوگراف در یک روز تا پنجاه کاسه‌ی تار می‌تراشد و مراحل شیره‌کشی و خشک‌کردن چوب در مدت کوتاه‌تری انجام می‌گیرد. چوب‌هایی از نوع چوب پارکت را با دستگاه شیره‌کشی و در اتاق مخصوص خشک می‌کنند، به‌نحوی که چوب در یک هفته خشک می‌شود و به‌همین دلیل است که تارهای جدید کیفیت تارهای قدیم که مدت‌ها «سایه‌خشک» می‌شده‌اند را ندارند.

### هرگز برای کسی تار بد نساختم<sup>۱</sup>

در یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های محله‌ی قدیمی سنگلج که اکنون پارک شهر<sup>۲</sup> قسمتی از آن را در بر گرفته است، آنجا که از در و دیوارش بوی سالیان گذشته می‌آید،<sup>۳</sup> به دیدن پیرمردی می‌روم. با آنکه در کنار ساختمان‌های قدیمی بناهای نوساز هم قد برافراشته‌اند، اما هنوز هم آجرهای رنگ و رورفته و دیوارهای کاه‌گلی‌شان که جابه‌جا ریخته است نشان از گذشته، ما دارد. در خم یک کوچه‌ی باریک، در سبز رنگ کوچک آهنی را می‌گویم. رمضانعلی شاهرخ، تارساز و تارفروش پیر، در را به رویم باز می‌کند. چهره‌ی چروکیده، چشمانی مهربان، قامت متوسط و هیكلی درشت از مشخصات ظاهری اوست.

مقصودم از آمدن به دیدارش را که می‌گویم به ورود دعوتم می‌کند. وارد که می‌شوم دالانی تاریک و کوتاه و باریک پیش رویم است. پس از آن حیاط نسبتاً کوچک، یک حوض آبی‌رنگ چهار پره به چشم می‌خورد و یک درخت هلو در کنارش قرار دارد. در گوشه‌ای دیگر یک نهال تاک روی پایه‌ای بر حیاط کوچک خیمه زده است و چسبک‌های کوچک بر دیوار کاهگلی حیاط آویخته‌اند.

خانه همان حال و هوای خانه‌های قدیمی را دارد. ایوانی کوچک و دو اتاق در بالا و زیرزمینی در پایین چند پله‌ی کوچک و شاهرخ که هنگام راه‌رفتن آهسته می‌لنگد و وقتی با کمک دیوار و ستون کهنه خود را از پله‌ها بالا می‌کشد زیر لب زمزمه می‌کند: «دیگر پاک از پا افتاده‌ام». خودش سخن آغاز می‌کند:

«سه سال است که از درد پا می‌نالم و به هرطییبی که مراجعه می‌کنم چاره‌ی درد نمی‌شود. تا پیش از این گاه و بی‌گاه آبگرم محلات مؤثر واقع می‌شد، اما مدتی است که آن را تعطیل کرده‌اند تا با سر و سامان دادنش و ایجاد تأسیساتی در کنارش آن را از حالت

۱. این بخش نوشته‌ی اندکی تلخیص‌شده‌ی هوشنگ گل‌مکانی است که در روزنامه‌ی آیندگان، مورخ چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۵۵، چاپ شده است.

۲. با توجه به قدیمی بودن زمان انتشار مقاله، اکنون بافت آن منطقه به‌طور کلی تغییر کرده است.

مخروبه‌ی گذشته بیرون آورند که هنوز تمام نشده و اکنون دیگر مرهمی برای درد پا پیدا نمی‌کنم...».

در سال ۱۲۷۸ شمسی متولد شده است و می‌رود تا هفتاد و هشتمین پاییزش را ببیند. در دو سالگی مادرش را از دست داد و از کودکی در مغازه‌ی پدرش، که او هم تار می‌ساخت و می‌فروخت، پایه‌های حرفه‌ی آینده‌اش را ریخت. پدرش اوستا حاج آقا شاهرخ در دوره‌ی احمدشاه در خیابان علاءالدوله (فردوسی امروز) مغازه‌ای داشت اما احاطه‌ی فرزندش به این هنر به آسانی ممکن نشده است. می‌گوید: «من با دقیق شدن در کار پدرم و به‌خاطر علاقه‌ای که به کار او داشتم ساختن تار را یاد گرفتم».

در سال‌های جنبش مشروطیت بود که پدرش مجبور شد بساط کارش را به خانه بکشد و شاهرخ نیز به خاطر اختلاف با خانواده و برای فرار از نامادری خود از آنها جدا شد تا استقلال یابد. در ۱۳۰۱ در خیابان امیریه مغازه‌ای اجاره کرد که ماهیانه دو تومان اجاره‌اش را می‌داد و با تلاش کارش را توسعه داد. شاهرخ در مورد ساخت تار این‌گونه توضیح می‌دهد:

پدرم یک تارساز بازاری بود که هر سه روز یک تار می‌ساخت و می‌فروخت، اما این کار ظریفی است و اندکی اهمال در کوچک‌ترین گوشه‌ی ساختمان تار باعث عوض شدن صدای آن می‌شود و من نمی‌خواستم این هنر را فدای تجارت کنم. بیش از چهار سال طول می‌کشد تا یک تار بسازم. می‌رفتم به باغ‌های توت کوهستانی در اوین و کن چون فقط با چوب این درخت‌ها می‌شود تار ساخت. درخت را انتخاب می‌کردم و می‌خریدم. از کُنده‌ی یک درخت توت به طول دو متر و قطر نیم متر، کاسه‌ی یک تار درمی‌آید. کاسه‌ی تار را که از دو قسمت تشکیل می‌شود از قسمت‌های مناسب می‌تراشیدم و از یک کُنده‌ی ۱۲۰ کیلویی فقط ۶ کیلو باقی می‌ماند که می‌بایست به مدت سه ماه در آب بماند تا شیرهایش مکیده شود. پس از سه ماه، آن را از آب خارج می‌کردم و تراش می‌دادم و یک سال در سایه نگاه می‌داشتم که بعد نیچد یا نترکد. سپس باید دو سال در آفتاب می‌ماند تا خشک شود. پس از دو سال، آن را یک شب در فرهای شیرینی‌پزها، که کارشان تمام شده و فر را خاموش کرده بودند، می‌گذاشتم تا به رنگ قهوه‌ای در آید. در آن هنگام دو تکه‌ی کاسه‌ی تار آماده بود و به وسیله‌ی چسب مخصوصی آنها را به هم می‌چسباندم. دسته، پنجه و گوشه‌ی‌های تار می‌بایست از چوب گردوی سیاه راست‌رگ تهیه شوند و برای این کار از اُرسی‌های قدیمی ساخته‌شده از این چوب که حداقل بیست سال قدمت داشتند و نشان می‌دادند که پس از آن پیچ‌وتاب نمی‌خورند استفاده می‌کردم زیرا هر قسمت از تار حتا اگر یک میلی‌متر بیچد، دیگر آن ساز قابل استفاده نیست. دسته را هم از چوب گردوی درب‌های قدیمی می‌ساختم. پوستی که قسمت بیرونی کاسه‌ی تار را تشکیل می‌دهد از پوست بره‌ی تودلی تهیه می‌شد که بسیار نازک

و در عین حال محکم است. شیطانک‌های بالا و پایین و خرک تار را هم از شاخ قوچ شکاری تراش می‌دادم اما کار به همین جا ختم نمی‌شد زیرا قسمت بالای دسته‌ی تار که زیر سیم‌ها قرار داشت می‌بایست از اشیاء دیگری تهیه شود. قسمت وسط از چوب مخصوص به نام فوفل و یا آبنوس که فقط در هندوستان وجود دارد تراشیده می‌شد و دو طرف آن به وسیله‌ی استخوان شتری که در مکان‌های گرمسیر زندگی کرده باشد پوشیده می‌شد زیرا استخوان شترهای سردسیری چربی پس می‌دهد. با تیزاب سلطانی منفذهای چوب را باز می‌کردم و سپس آنها را با روغن بزرک پُر می‌کردم. کاسه‌ی تار تا ابتدای دسته دو تکه بود و دسته‌ی تار وسط دو کاسه قرار می‌گرفت. به این ترتیب، با سوار کردن قطعات تار بر روی یکدیگر و رنگ آمیزی آنها با لاک‌الکل و نصب سیم‌ها، تار آماده‌ی نواختن می‌شد.

در مدت چهل سال، بیش از چهار هزار تار ساخته است و تارهای اغلب بزرگان این ساز کار اوست. ساخته‌های او توسط ایرانیان به خارج هم رفت و از خارج نیز برای خرید تارهای او به ایران آمدند. اغلب تارهای بادوام کنونی که تا سال‌ها خواهند ماند ساخته و پرداخته‌ی اوست. در سال‌های آغاز کار او، قیمت یک تار بین ۷ تا ۱۰ تومان بود و به ندرت قیمت تارهای مرغوب به پانزده تومان می‌رسید. اما آخرین تارهای ساخت دست او پنج هزار تومان خریدار داشت. درجه‌ی مرغوبیت هر تار را با تعداد مُهرهایی که به آن می‌زد معین می‌کرد.

در آن سال‌های دور که مانند حالا رادیو در خانه‌ها وجود نداشت، گاه یک تار هم جزو جهیزیه‌ی برخی از دخترهای دم‌بخت بود و این برای خانواده‌ها مایه‌ی سباهات بود که دخترشان تار نواختن می‌داند. عده‌ای نیز که به نواختن تار آشنایی داشتند، به خانه‌ها می‌رفتند و در مقابل مبلغی مشق تار می‌دادند. با این همه، وجود برخی تعصبات سَد راه بود. شاهرخ می‌گوید:

آنها که دینداری را فقط در حفظ ظواهر می‌دانستند، وقتی از مقابل مغازه‌ی سن رد می‌شدند رویشان را برمی‌گرداندند. یکی از آنها به کمیسری رفت و شکایت کرد که قباحث دارد در یک کشور اسلامی ابزار و ادوات مطرب‌ها جلوی چشم مردم باشد. از طرف کمیسری آمدند و به من گفتند که پشت شیشه‌ی مغازه پرده بکشم تا نکند مردمی که چشم‌شان به تار می‌افتد مرتکب گناه کبیره شوند!

پس از چند سال، هنگامی که کار شاهرخ بالا گرفت، پدرش به سراغ او آمد تا در مغازه‌اش کار کند و شاهرخ با روی باز از او استقبال کرد. از سال ۱۳۱۲ کارگران شاهرخ

یک به یک ترکش کردند و او از آن پس به تنهایی تار می‌ساخت. سالیان سال، دست بردن او به سیم‌های تار تنها محدود می‌شد به کوک کردن تار. خودش در این خصوص عقیده‌ی جالبی دارد:

حتماً می‌دانید که قمارخانه‌دارها خودشان قمار نمی‌کنند و من از این شیوه پیروی می‌کردم. کسانی که جستن یا مجلس سرور و نشاطی داشتند، تارزنی را با خود می‌بردند و در آخر مجلس هم پنجاه تومان کف دستش می‌گذاشتند که در آن موقع پول کمی نبود و کسی که با کمتر از یک مثقال مضراب می‌توانست چنین درآمدی داشته باشد هیچ وقت نمی‌آمد پتک چند کیلویی را به کُنده‌ی درخت بزند و کاسه‌ی تار بترشد. به همین دلیل، چون من به ساختن تار بیش از نواختن آن علاقه داشتم، نمی‌خواستم تار زدنم به تار ساختنم لطمه بزند.

در سال ۱۳۴۰ پس از قریب به چهل سال، تارساختن را کنار گذاشت و از آن پس تا چند سال تنها به تعمیر تار اکتفا می‌کرد و اکنون مدتی است این کار را هم رها کرده است اما هنوز مغازه‌ای را که در خیابان شاهپور دارد نفروخته و دست و دلش نمی‌رود محلی را که یادگار سال‌های از دست رفته‌اش است به دیگری واگذار کند. هنوز هم ماه به ماه اجاره‌ی مغازه و بهای آب و برقی را که مصرف نمی‌کند می‌پردازد و گاه و بی‌گاه سری به آنجا می‌زند تا سلامی به در و همسایه کرده باشد و نگاهی حسرت‌بار به کارگاهش، به یادگار سال‌های گذشته‌اش، بیاندازد. خودش زمزمه می‌کند: «به سنی رسیده بودم که دیگر نمی‌توانستم ادامه دهم».

حالا سال‌هاست که با مشکلاتی دمساز است و به خصوص این یادرد او را خانه‌نشین کرده است. کارش عبادت و به انتظار گذشتنِ زمان نشستن شده است. هیچ صدایی سکوت خلوت خانه‌اش را نمی‌شکند. تنها دخترش سال‌ها قبل به خانه‌ی بخت رفته است و همسر سالمندش از او پذیرایی می‌کند. سال‌های زرد زندگانی شاهرخ این چنین می‌گذرد، صدلی را بر ایوان گذاشتن و لمیدن و برآن فکر کردن.

می‌پرسم در این چند سال اخیر هیچ‌گاه اشتیاق ادامه‌دادن به کارتان را نداشته‌اید؟ می‌گوید:

اگر اشتیاقی هم بود مربوط به همان سال‌های جوانی بود که حالا فروکش کرده است. دیگر توان کارکردن ندارم و اگر اشتیاقی هم باشد در مقابل ناتوانی یتست خم می‌کند. خوشحالم از اینکه توانسته‌ام به کارم مؤمن بمانم. هیچ‌گاه سعی نکردم برای رسیدن به منفعت بیشتر از کیفیت کارم بکاهم و هیچ وقت تار نامرغوب به دست کسی ندادم. هنوز

هم که سری به توتستان می‌زنم حس می‌کنم درختان از دیدنم به لرزه می‌افتند که مبادا دانه‌های ازّه را با تن‌شان آشنا کنم.

### فعالیت‌های حرفه‌ای در خارج از مغازه

استاد شاهرخ از اولین روزهای تأسیس مدرسه‌ی موسیقی در سال ۱۳۰۲ با کنلنل وزیري همکاری می‌کرد و این همکاری دوستانه تا سال ۱۳۱۴ ادامه داشت. با شروع مدیریت آقای مین‌باشیان، کار در مدرسه به‌حالت رئیس و مرئوس درآمد که با روحیه‌ی شاهرخ سازگار نبود و حاضر به ادامه‌ی کار نشد. پس از آن برای آموزش صنعت خود به دانشکده‌ی هنرهای زیبا رفت و این کار را تا سال ۱۳۴۰ که از همانجا بازنشسته شد ادامه داد. بعد از بازنشستگی نیز در پی دعوت دکتر برکشلی، رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا، و علاقه به کارش، مدتی به درس دادن ادامه داد. در این میان ماجرای پیش آمد که باعث رنجش شاهرخ شد. او ماهانه برای گرفتن حقوق مراجعه نمی‌کرد اما بعد از هفت ماه تدریس وقتی برگه‌های مربوط به انجام کار و اضافه‌کاری را برای دریافت حقوق‌اش ارائه داد به وی گفته شد که سال مالی تمام شده و امکان پرداخت پول وجود ندارد. تنها دامادش نامه‌ی شکوّه‌آمیزی برای محمدرضا شاه می‌نویسد و جواب نامه توسط دکتر برکشلی داده می‌شود به این مضمون که همین که در هنرستان عالی موسیقی تدریس کردید افتخارش برای شما کافی است!

### بیماری و مرگ استاد شاهرخ

از ابتدای سال ۱۳۵۶ بیماری کبدی پدر بزرگ را در بستر بیماری فرو برد و به‌همین دلیل بارها در بیمارستان بستری شد. پدر بزرگ دوست داشت مغازه‌اش در ضلع غربی پارک شهر تا آخر عمر اسباب دلگرمی ز باشد و بعد از ز هم برای نوه‌هایش باقی بماند. اما در دورانی که بیمار بود او را، تحت فشار همسر و خانواده‌ی همسرش، با عجله و حتا بدون اطلاع دخترش، برای فروش مغازه بردند و آن را زیر قیمت و فقط برای صد هزار تومان فروختند. فروش مغازه اسباب ناراحتی او را در ماه‌های آخر عمر فراهم کرد. پدر بزرگ امید و یار قدیمی‌اش را از دست داد و در هفتادونه سالگی هرچه بیشتر در کام بیماری فرو رفت تا اینکه سرانجام در بیمارستان جاوید تهران در تاریخ ۱۰ بهمن ۱۳۵۶ با آخرین تجربه‌ی انسانی، یعنی مرگ، آشنا شد. مزار او در بهشت زهرا قطعه‌ی ۱۴ هنوز بستر امن اشک‌های تنها فرزند اوست.



### سرانجام تارهای استاد شاهرخ

در زمان فوت استاد شاهرخ یک اتاق پُر از تار در منزل او وجود داشت. پس از فوت وی دادگاه انحصار وراثت در حکم مربوط به ۲۸ مهر ۱۳۵۸ کلیه‌ی تارهای او را به تنها فرزند استاد بخشید و نیز این توافق بین دختر و نامادری انجام گرفت که تمام اموال به نامادری تعلق گیرد ولی تارها به مهین شاهرخ برسد.

روزهای انقلاب شروع شده بود و اوضاع نابسامان شهر، غم و اندوه از دست دادن پدر و مسئولیت نگهداری چهار فرزند، همه و همه سبب شد مهین در مراجعه و دریافت تارها از نامادری قصور بورزد و آنگاه که برای این کار به منزل پدری مراجعه کرد متوجه شد نامادری اش کلیه‌ی تارها و وسایل استاد شاهرخ را در قبال رسید مورخ ۱۰ آبان ۱۳۵۹ به اداره‌ی مبارزه با منکرات تحویل داده است. این ضربه‌ی روحی بزرگی برای تنها فرزند استاد بود چرا که این تارها برای او به‌عنوان دسترنج سال‌ها زحمت پدر ارزش معنوی بسیاری داشت. طبق رسید موجود اوقات موسیقی به شرح زیر به اداره‌ی منکرات وقت تحویل داده شده بود:

۱. چهار دستگاه ویلن
۲. سه دستگاه قانون یا ستور
۳. بیست دستگاه تار
۴. دو دستگاه سه تار
۵. یک دستگاه عود کوچک
۶. یک دستگاه قانون همراه با جعبه‌ی مخصوص
۷. مقداری ادوات و وسایل موسیقی شکسته و یک جعبه‌ی تار

هنگامی که دختر استاد با حکم دادگاه مبنی بر مالکیت او بر اجناس مذکور به اداره‌ی منکرات مراجعه می‌کند، وسایل را مصادره‌شده اعلام می‌کنند و تارها هرگز به دست او نمی‌رسد. اوضاع و شرایط آن‌زمان به گونه‌ای بود که مهین از پیگیری جریان منصرف می‌شود. این که این ثروت مادی و معنوی حالا کجاست معلوم نیست، اما مهم این است که صاحبان کنونی آنها قدرشان را بدانند و در نگهداری‌شان سخت بکوشند.